هرمنوتیک

نویسنده : دارایی، علی اصغر

**چکیده :**

مؤلف در آن زیسته و تفکر او را مشروط و متعین ساخته است. 2.فهم فنی یا روانشناختی خاص یا نبوغ خلاق مؤلف. آنچه تا قبل از شلایر ماخر رواج داشت،عبارت بود از فقه اللغه متون کلاسیک و دینی؛اما هر منوتیک از این حد فراتر رفت و معطوف به معضل فهم شد.همین تحول به ظاهر سادهء، انقلابی به پا کرد؛مشابه انقلابی که فلسفه کانت در جایی دیگر ایجاد کرده بود.در این معنا می‏توانیم بگوییم که نزدیک‏ترین افق‏ فلسفی به هر منوتیک،فلسفه کانتی است.

البته هنگامی که دربارهء هر منوتیک بحث می‏کنیم،نباید این‏ نکته را از خاطر دور بداریم که:«مسألهء هر منوتیک ابتدا در چارچوب تأویل کتاب مقدس عهد قدیم و جدید مطرح شد. سپس به قلمرو مطالعاتی که برای فهم مقصود متن تلاش‏ می‏کردند،گسترش یافت.»

بدیهی است،وقتی برای فهم متن از تأویل کمک می‏گیریم، معضل تفسیرهای گوناگون پای به عرصه می‏گذارد؛زیرا هر تأویلی در چارچوب یک سنت و نحلهء فکری زنده تحقق می‏پذیرد و از دیدگاه طرفداران هر منوتیک تکثرگرا،در دل یک سنت و نحله هم،با پیش فرض‏های متفاوت افراد،دامنهء این تکثر، گستردگی و تنوع بیش‏تری می‏یابد.

مفسران در عمل،با لایه‏های متعدد معنایی کتاب مقدس‏ روبه‏رو شدند که جنبه‏های گوناگون معنوی و تاریخی داشت. چنین مواجهه‏ای زمینه ساز بروز پرسشی که هر منوتیک حول‏ آن رویید و بالید.آن پرسش که معضلی جدی هم محسوب‏ می‏شد،چنین بود:«با عنایت به این‏که ما در زمینهء کتاب مقدس‏ با سطوح تفسیری مختلف و پیاپی روبه‏رو هستیم و نسل‏های‏ متعددی از یهودیان و مسیحیان برای ما به جا نهاده‏اند،چگونه‏ می‏توان به کنه نیت الهی در کتاب مقدس پی برد؟»

منازعهء تفسیرها،پیامد منطقی سرشت نمادین زبان است. از آن‏جا که نشانه‏ها بیش از یک معنا دارند،مطالب بیش‏تری از آنچه که به نظر می‏آید را بیان می‏کنند.رویهء مشهود یک کلمه، اغلب معنای دیگری را که از آن فراتر می‏رود،پنهان می‏کند. ابهام و ایهام زبان،عمل رمز گشایی مفسر را می‏طلبد.البته باید تأکید کرد که وظیفهء هر منوتیک،حل منازعهء میان تفسیرها نیست؛ بلکه دربرگرفتن آن‏ها در عرصه‏ای جامع است.

گفته شد که کدامین پرسش تفسیری،هستهء اصلی تکوین‏ هر منوتیک بود.این تذکار هم ضروری است که در فرآیند شکل‏گیری هر منوتیک،شلایر ماخر و دیلتای به مسأله هر منوتیک‏ جنبهء فلسفی دادند.دیلتای در پیدایش هر منوتیک در صدد فهم این‏ امر است که:«چرا روش تفسیری علومی که موضوع آن‏ها ذهن و روح است،با روش علوم طبیعی تفاوت دارد؟»او الگویی‏ روان شناختی مطرح کرد که از طریق آن،درک ذهنی می‏تواند فراتر از محدوده‏های امور واقع تجربی قرار گیرد و به درک‏ دیگری دست یابد.

دیلتای اگرچه عمیقا از شلایر ماخر تأثیر پذیرفته است اما او را نمایندهء تلقی دیگری درباره هر منوتیک می‏دانند.در این تلقی، هر منوتیک به عنوان نظامی اساسی برای علوم انسانی در مقام‏ علوم طبیعی معرفی می‏شود.هر منوتیک دیلتای به نحو آشکاری‏ بر تمایز بین روش‏های علوم انسانی با روش‏های علوم طبیعی تکیه‏ می‏کند.روش ویژه علوم انسانی«فهمیدن»است درحالی‏که روش‏ مخصوص علوم طبیعی،«تبیین»است.

دیلتای در عنفوان جوانی،مقاله‏ای دربارهء هر منوتیک‏ شلایر ماخر نوشت و در ضمن آن این نظریهء او را که«هر اثری از هر مؤلفی حاصل نیتی است که او را به‏طور ضمنی در ذهن داشته‏ است»،رد کرد و آن را به شدت ضد تاریخی انگاشت؛زیرا به اندازهء کافی به تأثیرات خارجی به هنگام عمل یا رشد و تکامل‏ مؤلف توجه نمی‏کند.به علاوه دیلتای فکر می‏کرد که‏ هر منوتیک،مستلزم تبیین اصول معرفت شناختی برای خدمت‏ به علوم انسانی است.درست همان‏گونه که اصول فلسفهء کانت‏ در خدمت فیزیک نیوتن بود.اگر کانت«نقادی عقل محض»را به وجود آورد،دیلتای نیز زندگیش را وقف پدید آوردن«نقادی‏ عقل تاریخی»کرد.

#### هر منوتیک و هر منوتیک وجودی

آنچه دربارهء روند تحقق هر منوتیک تا این مرحله گفته شد، بیش‏تر،معطوف به رویکرد شناختی می‏شد و با عنایت‏ به سیطره‏ای که اپیستمولوژی بعد از دکارت بر فلسفه غرب پیدا کرد،طبیعی بود که هر منوتیک در صبغهء فلسفی،اولین‏ جلوه‏اش،،در چارچوبی شناختی باشد.

اما هر منوتیک معرفتی،رفته رفته زیر چکش نقادی فیلسوفان‏ اگزیستانسیالیست و وجودی قرار گرفت.پل ریکور،روش‏ دیلتای را مورد انتقاد قرار داد؛زیرا این روش در محدوده‏های‏ معرفت شناختی رمانتیک باقی می‏ماند.برای این معرفت‏ شناسی،شناخت عینی در هر شکل و صورتی،نافی درک خود است.در فلسفهء حیات دیلتای،هر منوتیک گونه‏ای از «جابه‏جایی روانی»است که به یمن آن می‏توان افق موقعیت‏ تاریخی حاضر را استعلا بخشید و از این طریق،عین تجربهء مؤلف را دوباره از سر گذراند و فهمید.

فیلسوفانی همچون مارتین هیدگر،هانس کئورگ گادامر و پل ریکور با فراتر رفتن از: «من می‏اندیشم،پس هستم!» که از دکارت است و معرفت‏شناسی‏ حاکم بر فلسفه غرب،تفسیر را در خمیرهء وجود و ذات هستی جای می‏دهند.به دیگر سخن،هر منوتیک را از حیطهء معرفت شناختی به حیطهء هستی شناختی منتقل می‏کنند. اینان هر منوتیک را برپایهء خود آگاهی روانی بنا نمی‏کنند؛بلکه آن‏ را در افق تاریخ«کون فی العالم»یا«هستی در جهان»قرار می‏دهند.البته در این میان،هیدگر راهی کوتاه را بر می‏گزیند؛یعنی‏ راهی که از ابتدا در چارچوب هستی‏شناسی وجود متناهی قرار دارد و«فهم»را نه به مثابهء روش شناخت که به منزلهء شیوهء بودن‏ درمی‏یابد،ریکور و گادامر راه طولانی را انتخاب کردند؛یعنی‏ راهی که از پیچ و خم‏های اجتناب ناپذیری همچون زبان،اسطوره، ایدئولوژی و ناخود آگاه حذر نمی‏کند و پس از عبور از آن‏ها، سرانجام به مقصد نهایی،یعنی هستی می‏رسد.

در نظر گادامر،هر منوتیک صرف روش نیست؛بلکه این‏ فیلسوف آلمانی چندان به آن اهمیت می‏دهد که گویی می‏خواهد بگوید:شاید در آن و با آن تکلیف بشر معین می‏شود.هر منوتیک‏ هیدگر و گادامر صرف فهم متن نیست،بلکه در آن نشان داده‏ می‏شود که تبدیل فلسفه به روش و غلبه روش‏شناسی علوم،فهم‏ را به خطر انداخته است.از نظر گادامر این کافی نیست که بگوییم‏ روش علوم طبیعی،تبیینی و روش علوم انسانی،تفهمی است؛ بلکه به نظر او اکنون دیگر میان علوم طبیعی و علوم انسانی تقابلی‏ وجود ندارد.

اما تفاوت اساسی میان شلایر ماخر و دیلتای از یک سو و هیدگر و گادامر از سوی دیگر در این است که در نظر آن دو، هر منوتیک بیش‏تر یک روش است؛حال آن‏که در نظر هیدگر وقتی فلسفه به پدیدارشناسی وجود مبدل شد،هر منوتیک نیز از لوازم آن خواهد بود.به دیگر سخن،هر منوتیک وصفی وجودی‏ (انتولوژیک)دارد.

اگرچه هیدگر در کتاب معروفش«هستی و زمان»عمیقا متأثر از دیلتای است.ولی در همان جا استدلال می‏کند که دیلتای‏ در نهایت نتوانست بر تمایلات سوبژکتیوی که از زمان دکارت‏ در تفکر غربی به وجود آمده بودچیره شود.آنچه در تحلیل هیدگر اهمیت قاطع دارد،این استدلال اوست که می‏گوید:موجودات‏ بشری،اکنون خود را در جهانی می‏یابند که از طریق-آنچه که او «پیش ساخت»فهم می‏نامد-قابل فهم گشته است؛یعنی، مفروضات،انتظارات و مفاهیمی که ما پیش از هر نوع تفکری، بر تجربه فرا می‏افکنیم و همین‏ها هستند که افق (Horizon) هرگونه فعل خاص فهمیدن را تشکیل می‏دهند.تحلیلی از «روز مرگی»ما نشان خواهد داد که آنچه را ما قابل فهم‏ می‏شماریم،معلول عوامل پنهانی و مقدراتی است که فهم ما قبل از تفکر واجد آن‏ها بوده است...هیدگر این حالت را «وضعیت هر منوتیک»می‏نامد.مقصود او این است که وجود بشری خودش ساختاری هر منوتیکی دارد که زمینه ساز همه‏ تفسیرهای موضعی ماست.حتی در علوم طبیعی نیز چنین است. فهم‏های حضوری ما در مواجهه با متون،اشیا و سایر تفسیرها تعدیل می‏یابند و تصحیح می‏شوند.

گادامر در کتاب«حقیقت و روش»در واقع مفهوم هیدگری‏ حقیقت را در مقابل مفهوم دیلتایی روش قرار می‏دهد.وی آهنگ‏ آن می‏کند تا با استفاده از هستی‏شناسی هیدگری و با بهره گیری‏ از آخرین آثار هیدگر در باب فلسفهء شعر و شاعری-که نمایانگر تغییر جهت آن هستی‏شناسی است-بار دیگر پرسش علوم انسانی‏ را مطرح سازد.کار گادامر در کل،گرد تجربه‏هی اساسی‏ سازمان یافته است که می‏توان آن را بزرگ‏ترین رسوایی ذهنیت‏ جدید دانست؛یعنی تجربهء«فاصله گذاری بیگانه ساز»که از نظر گادامر پیش فرض اصلی علوم انسانی است.بیگانگی، پیش فرض هستی شناسانه‏ای است که عینیت علوم انسانی بر آن‏ متکی است.در نظر گادامر روش‏شناسی این علوم به صورتی‏ اجتناب ناپذیر،متضمن فاصله گرفتن از موضوع است.و این‏ نیز به نوبهء خود بیانگر نابودی آن رابطهء ازلی مشارکت است که‏ بدون آن ایجاد هر نوع رابطه با پدیده‏های اساسا تاریخی نا ممکن‏ می شود.

ناچار دامن سخن را بر می‏چینیم و علاقه مندان به پیگیری‏ این بحث را به نظریات گادامر و ریکور احاله می‏دهیم. امیدواریم در مقاله‏ای انتقادی و در تعامل با خوانندگان محترم‏ نشریه،این بحث را به تفصیل طرح کنیم.